

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، ۲۹ رجب، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه ششم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خداوند نور آسمانها و زمین است.»
در هفته گذشته ذکر شد که خداوند علیّ اعلیّ تمام موجودات آسمان و
زمین را آیه عنوان می‌کند؛ یعنی تمام این موجودات آیه خدا هستند. آیه به معنی
نشانه و علامت است؛ یعنی هر کدام از این موجودات خدا را نشان می‌دهند،
آئینه خدا نما هستند؛ بدون استثناء هر موجودی، این آئینه نشان دهنده خداست.

۱- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

﴿سُرِّيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
 أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿٥٣﴾ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيبَةٍ مِّنَ لِّقَاءِ
 رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ ﴿٥٤﴾﴾

«ما آیات خود را در آفاق - در موجودات خارج از نفس خود آنها- و در
 نفس، یعنی از راه باطن و نفس خود آنها به آنها نشان خواهیم داد تا اینکه ظاهر
 بشود که او حق است.» بعد در آیه دنبال دارد: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيبَةٍ مِّنَ لِّقَاءِ
 رَبِّهِمْ﴾ «با وجود این، این مردم در ملاقات خدا و لقاء خدا در شکند.» یعنی با
 وجود اینکه تمام موجودات آفاقیه و انفسیه آئینه خداست، و انسان از هر طرف
 چشم باز می کند با این آئینه ها خدا را می بیند، در عین حال در وجود خدا در
 شک است؛ ﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾.

موجودات همه آئینه خدا هستند و همه خدا را نشان می دهند، این دارای
 شک و تردید نیست این مسأله؛ ولی آیا این موجودات می توانند انسان را به گنه
 ذات خدا رهبری کنند؟ یعنی حقیقت گنه ذات خدا را به انسان نشان بدهند؟ یا نه
 اینها خدا را نشان می دهند از دریچه ای؟ و خدا را نشان می دهند از جهتی؟
 شک نیست که این موجودات با یکدیگر مختلفند؛ یک موجود بزرگ است،
 یکی کوچک است، یکی عقلش زیاد است، یکی کم است، یکی قدرتش زیاد
 است، یکی کم است، خورشید با آن چراغی را که انسان شب روشن می کند
 تفاوت دارد؛ علم جبرئیل با علم آن ذره ای که انسان در زیر ذره بین می بیند تفاوت

۱- سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳ و ۵۴ .

دارد؛ این موجودات همه خدانما هستند و آئینه خدا؛ ولیکن هر کدام از اینها خدا را از جهتی و از جنبه خاصی نشان می دهند نه از تمام جهات. و یک قاعده ای علماء علم حکمت دارند آنها می گویند:

الْعِلْمُ بِالْعِلَّةِ مِنَ الْعِلْمِ بِالْمَعْلُولِ عِلْمٌ بِهَا مِنْ جِهَةٍ «علم به علت از علم به یک معلول، علم به علت است اما از جهتی نه از جمیع جهات؛» چون خود علت وجودش از وجود معلول واسع تر است، بزرگتر است، قویتر است؛ و معلول با آن ظرف خاص خود که یک سعه و گشایش اختصاص به خود دارد، نمی تواند تمام جوانب علت را نشان بدهد. پس این موجودات خدا را نشان می دهند اما هر کدام از آنها از یک جهتی.

انسان به مورچه نگاه می کند، این خدا را نشان می دهد، واقعاً نشان می دهد اما از یک جهتی؛ یک برگی را که به درخت متصل است و از درخت تغذیه می کند، انسان مورد مطالعه قرار می دهد، این واقعاً خدا را نشان می دهد اما غیر از آن جهتی که مورچه نشان می داد؛ سنگهای معدن، موجودات که دارای قوایی هستند، اینها خدا را نشان می دهند ولو به اندازه ذره ای کوچک باشند، غیر از آن قسمی که موجودات جاندار نشان می دهند؛ انسان یک قسم نشان می دهد، حیوان یک قسم نشان می دهد، هر موجودی از این موجودات عالم یکجای خدا را نشان می دهند؛ پس این خدا چقدر بزرگ است که تمام این موجودات دارند خدا را نشان می دهند، باز هم انسان به هر موجودی که تماشا می کند و از آن آئینه می خواهد خدا را ببیند سیر نمی شود! چقدر این خدا بزرگ است! اینهمه آئینه درست کرده!

از آن زمانی که - هر چند گفتن زمان غلط است - از آن آمدی که آسمانها و زمین را خلق کرد، موجودات عالم عقل را ایجاد کرد، عقل اول را ایجاد کرد،

موجودات عالم تجرّد را ایجاد کرد، بعد عالم مادّه را ایجاد کرد، تا آن وقتی که تمام موجودات بازگشت کنند به ذات او و رجوع به ذات او کنند، در تمام این مراحل، از یک ذره کوچک تا کهکشانها، و از یک برگ درخت تا افلاک، تمام اینها آئینه جمال خدا هستند و دارند خدا را نشان می‌دهند، و این آئینه‌ها به اندازه‌ای زیاد است که اصلاً به حساب در نمی‌آید؛ در یک لحظه انسان نمی‌تواند این آئینه‌ها را حساب کند، کَيْفَ به اینکه بخواهد تمام این آئینه‌هایی را که خدا از اوّل تا آخر خلق کرده تماشا کند.

پس این خدا چه اندازه بزرگ است! علمش چه اندازه بزرگ است! تمام این عقلاء و علماء، اعمّ از انسان، و عقل و شعور که در حیوانات و در ملائکه و در جنّ و در موجودات دیگری است، تمام اینها دارند علم خدا را نشان می‌دهند؛ قدرت موجودات، قدرت خدا را نشان می‌دهد؛ باز هم انسان از تماشای این آئینه‌ها سیر نمی‌شود؛ باز هم می‌خواهد به یک آئینه دیگری تماشا کند، و از آن آئینه یک جلوه و جمال دیگری از خدا ببیند؛ و لذا این تماشا کردن متّهی به حدی نیست؛ حتّی در انبیاء و مرسلین آنها هم خسته نمی‌شوند از تماشا کردن!

و یکی از سیرهایی که انسان دارد - بعد از سیر **مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ** و سیر **فِي الْحَقِّ بِالْحَقِّ** - سیر **مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ بِالْحَقِّ** است و بعد سیر **فِي الْخَلْقِ بِالْحَقِّ**، یعنی «انسان تماشا کند در موجودات با چشم خدائی.» و این سیر اصلاً تمام شدنی نیست؛ چون خدا تمام شدنی نیست، خدا دارای حدی نیست؛ این تماشای آن جمال که از هر طرف یک قسم جلوه می‌کند، و یک قسم خود نمائی می‌کند، این محدود به حدی نیست.

و لذا هر کس خدا را از این آیات بخواهد نشان بدهد، ذات خدا را نمی‌تواند نشان بدهد؛ مگر خدا را از آن آئینه و از آن جنبه‌ای که آن موجود

آیتیت برای او دارد از آن جنبه نشان می‌دهد؛ انبیاء یک قسم بیان می‌کنند، اولیاء یک قسم بیان می‌کنند، حکماء یک قسم بیان می‌کنند، علماء یک قسم بیان می‌کنند، زهاد و عباد خدا را یک قسم بیان می‌کنند، اهل معصیت یک قسم بیان می‌کنند، اهل طاعت یک قسم بیان می‌کنند، حیوانات یک قسم نشان می‌دهند، جمادات یک قسم نشان می‌دهند، ملاّ اعلی و ملائکه خدا را یک قسم بیان می‌کنند، و همه هم دارند دنبال آن ذات می‌گردند، و دستشان هم به آن ذات نمی‌رسد، و همه هم گیج و متحیر؛ چون می‌خواهند از این آئینه‌ها برسانند خودشان را به آن ذات و آئینه نمی‌تواند نشان بدهد؛ چون آئینه از جهتی نشان می‌دهد دیگر.

شما یک آئینه بردارید یک آئینه کوچک، مثلاً به اندازه یک دانه یک قرانی، یا آئینه‌ای به اندازه یک دانه عدس در مقابل صورت خود بگیرید، این چقدر از صورت شما را نشان می‌دهد؟! گوشه ابروی شما را نمی‌تواند نشان بدهد! کَیْفَ به اینکه چشم شما را نشان بدهد، بینی شما را نشان بدهد، گوش شما را نشان بدهد، پشت سر شما را نشان بدهد، همه بدن شما را نشان بدهد!! این یک آئینه می‌خواهد که به اندازه تمام قامت انسان باشد، بتواند همه را نشان بدهد.

مثال می‌زنند می‌گویند که: یکوقت از هندوستان یک پیلی آورده بودند - پیل که می‌دانید حیوان خیلی بزرگی است - برای یک کسی بعنوان هدیه و بردند در منزل و در یک مکان تاریکی این پیل را گذاشتند. در شهر پیچید که برای فلان کس یک پیلی آوردند و مردم از اطراف و اکناف آمدند برای تماشا کردن پیل؛ فیل ندیده بودند که چطور است. و آن پاسبانها هم اینها را هدایت می‌کردند مردم را به آن محلّ پیل، که تماشا کنند فیل را، فیل هم در یک مکان ظلمانی بود. مردم که نمی‌توانستند پیل را ببینند چون تاریک بود؛ دست می‌کشیدند به فیل؛ هر کس

یکی از اعضای فیل را دست می‌کشید؛ آن کسانی که دست کشیدند به خرطوم فیل، آمدند بیرون؛ مردم از آنها پرسیدند که آقا فیل چطور بود شما رفتید دست کشیدید؟ گفتند: فیل یک حیوانی است عین ناودان. بعضی‌ها دست کشیده بودند به گوش فیل، گفتند: به آنها که فیل چطور است؟ گفتند که: مثل بادبزن است، منتهی بزرگ است، مثل بادبزن بزرگی بود. بعضی‌ها پای فیل را رفته بودند بغل کرده بودند؛ گفتند: فیل چطور است؟ گفتند: فیل عین ستون است آقا! یک ستون بزرگ. بعضی‌ها روی فیل دست کشیده بودند، گفته بودند: فیل چطور است؟ در جواب گفته بودند: فیل یک تخت است یک تختِ روان. هر کس از جایی دارد فیل را بیان می‌کند و هیچکس هم فیل را ندیده، تاریک است، در ظلمات است.

شخصی ایستاده اطراف او را آئینه‌هایی گذاردند، هزارتا آئینه از این آئینه‌های کوچک؛ این صورتش در یک آئینه است، گوشش در یک آئینه، این گوش در یک آئینه، چشم در یک آئینه، پا در یک آئینه، شانه‌ها در یک آئینه، پشت در یک آئینه، تمام این آئینه‌ها دارند نشان می‌دهند. شخصی از خارج می‌آید و نگاه به این آدم نمی‌کند، نگاه به آن آئینه‌ها می‌کند؛ از او پرسید: آقا! این آدمی که این وسط ایستاده، این چه شکل است؟ آن کسی که دارد نگاه می‌کند، - از خارج آمده - توی آن آئینه؛ این را تعریف می‌کند می‌گوید: آقا یک آدمی است به شکل گوش؛ آن کسی که محاسنی را توی این آئینه جلو می‌بیند، آئینه‌های دیگر را نمی‌بیند می‌گوید: این آقا فقط ریش دارد و بس، هیچ‌ی دیگه ندارد؛ آن کسی که تو اینطرف است، می‌گوید: او یک سر دارد و بس؛ آن کسی که در مقابل است، می‌گوید: چشم دارد و بس؛ آنکه در عقب است... هر کس یک قسم و یک شکل این را توصیف می‌کند.

اما آن کسی که بیاید جلو و نگاه دیگه به آئینه نکند، نگاه کند به سراپای خود این شخصی که در وسط ایستاده؛ و او بایست دیدش آنقدر قوی باشد که بتواند این شخص را بدون آئینه ببیند؛ چون دیدن آن شخص بدون آئینه خیلی مشکل است ها! انسان در روز نمی‌تواند آفتاب را ببیند؛ آفتاب را در آب می‌بینند. هر کی می‌خواهد آفتاب را ببیند در آب می‌بیند؛ چون آب مقداری از نور آفتاب را منکسر می‌کند و می‌شکند و لذا می‌تواند انسان آفتاب را در آب ببیند.

حالا اگر کسی توانست در روز آفتاب را ببیند، اگر کسی توانست آن انسان وسط را بدون آئینه ببیند، اگر کسی توانست یک چراغی بیندازد و آن تاریکی را روشن کند و فیل را ببیند، آن دیگر این قسم تعریف نمی‌کند: مثل ناودان است و مثل ستون است و مثل بادبزن است؛ و اینها همه حرف است آقا! اینها همه از جنبه‌ای درست هم گفتند، البته فیل مثل بادبزن است اما نه فیل؛ گوشه‌ای دارد که شبیه است به بادبزن؛ و الا خود فیل با بادبزن کجا مناسبت دارد؟! یا فیل ستون نیست، یا فیل ناودان نیست، اینها نیست؛ یک موجود دیگر است آقا!؛ یک نفسی دارد، یک آرزویی دارد، یک مبدئی دارد، یک مُتتهائی دارد، یک غذای خاصی دارد، یک نکاحی دارد، یک تنفسی دارد، یک غضبی دارد، یک عاطفه‌ای دارد؛ کجا با دست کشیدن به پشت فیل، انسان می‌تواند از احساسات و غرائز و از صفاتی که در اوست، انسان علم پیدا کند و خبر پیدا کند؟!!

یکی از حکماء از حکماء خیلی سابقین، ظاهراً در قرن سوم است، یک عبارت خیلی خوبی دارد! یعقوب بن إسحاق کندی است که او را «فیلسوف العرب» می‌گویند، او می‌گوید:

إِذَا كَانَتْ الْعِلَّةُ مُتَّصِلَةً بِنَا مُفِيضَةً عَلَيْنَا وَ كُنَّا غَيْرَ مُتَّصِلِينَ بِهِ إِلَّا مِنْ جِهَةٍ
فَيُمْكِنُ لَنَا مُمْلِحَتُهُ بِقَدْرِ مَا يُمَكِّنُ لِلْمُفَاضِ عَلَيْهِ أَنْ يُلَاحِظَ الْمُفِيضُ؛ فَيَجِبُ أَنْ لَا
نَنْسِبَ قَدْرَ إِحَاطَتِهِ بِنَا بِقَدْرِ مُلَاحِظَتِنَا لَهُ لِأَنَّهَا أَغْزَرُ وَأَوْفَرُ وَأَشَدُّ اسْتِغْرَاقًا.

خیلی خوب می‌گویید، می‌گویید: «اگر آن علّة العِلل، آن خدا، متصل به ما باشد و با ما معیت داشته باشد و دائماً بلاواسطه فیضش به ما برسد، و ما بدون هیچ جهت متصل به خدا باشیم و از خدا فیض بگیریم، بنابراین مسلم ممکن است که ما خدا را ببینیم و ملاحظه کنیم؛ اما چقدر؟ به قدری که ممکن است آن معلول و مخلوق علم به علّت و خالق پیدا کند؛ و آن موجودی که مورد افاضه است علم پیدا کند به آن موجودی که دارد افاضه‌اش می‌کند، به این مقدار؛ بنابراین واجب است که ما نسبت ندهیم به آن علّت و خدا و احاطه آن را به خودمان به اندازه ملاحظه ما او را. آن مقداری که ما او را ملاحظه کردیم و دیدیم و شناختیم، بگوئیم: آن هم اینقدر به ما احاطه دارد این غلط است؛ چرا؟ چون آن علّت است، فورانش بیشتر است، قدرتش بیشتر است، استغراقش بیشتر است، مثل ما هزاران معلول دیگر دارد، مخلوق دیگر دارد؛ آنوقت ما از همین دریچه مخلوقیت خود او را تماشا کردیم چگونه بگوئیم که علّیت او نسبت به ما به اندازه این مقداری است که ما او را دیدیم؟!» خیلی عبارت متینی است، خیلی خوب می‌گویید.

بنابراین از اینکه انسان بخواهد با این فکرش برود ذات خدا را پیدا کند، از این باید مایوس باشد. با تماشای این آئینه‌ها و این موجودات ذات خدا شکار کسی نمی‌شود، و صید کسی نمی‌شود.

در آلاء (یعنی آلاء پروردگار) فکر کردن شرط راه است

ولی در ذات حق محض گناه است

بُودَ در ذاتِ حقّ اندیشه باطل	مجال محض دان تحصیل حاصل
چو آیات است روشن گشته از ذات	نگردد ذات او روشن ز آیات
همه عالم ز نور اوست پیدا	کجا او گردد از عالم هویدا
نگنجد نور ذات اندر مظاهر	که سُبُحات جلالش هست قاهر
رها کن عقل را با عشق می باش	که تاب خور ندارد چشم خفّاش
در آن موضع که نورِ حقّ دلیل است	چه جای گفتگوی جبرئیل است
فرشته گرچه دارد قرب درگاه	ولی او نگنجد در مقام لی مع الله
چو نور او ملک را پر بسوزد	خرد را جمله پا و سر بسوزد

وقتی جبرئیل نمی تواند برود بالا و می گوید: من اگر از اینجا بخواهم بروم بالا، بال و پر می سوزد، من موجودی هستم محدود به حدّی، محدود به حدّ علم، و از آنجا اگر بخواهم بروم بالا، بال من که علم است می سوزد؛ چون آنجا عالمی است ما فوق علم، آنجا کُنّه ذات است؛ «خرد» کجا می تواند برود؟! انسان می تواند با این عقلش برود خدا را پیدا کند؟! با فکرش برود خدا را پیدا کند؟ می شود؟!

مرحوم شیخ بهائی - أعلى الله مقامه الشریف - در کتاب «أربعین» که یکی از کُتب خیلی نفیس است، ضمن شرح حدیث دوّم از آن کتاب، یک بیانی دارد، خیلی بیانش خوب است؛ می فرماید: معرفت به خدا، به اندازه قدرت انسان است، و انسان قادر است که با اسماء و صفات خدا را بشناسد، اسماء و صفات پروردگار را بشناسد؛ اما کُنّه ذات پروردگار این خارج از حیطة قدرت اوست. و لذا می بینیم که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین اینها هم به ذات پروردگار، به کُنّه ذات پروردگار نرسیدند؛ و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم نقل شده

است که آن حضرت فرمود: مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ یعنی «ما آنطوری که باید و شاید تو را نشناختیم و آنطوری که باید و شاید تو را عبادت نکردیم.»

از طرفی دیگر در روایت وارد است که:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى اِحْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا اِحْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَ إِنَّ الْمَلَأَ الْأَعْلَى يَطْلُبُونَهُ كَمَا تَطْلُبُونَهُ أَنْتُمْ! «خداوند تبارک و تعالی از عقلها هم مخفی است، کما اینکه از چشمها مخفی است؛ و موجودات مَلَإِ اَعْلَى مثل ملائکه آنها هم دارند دنبال خدا می گردند و می خواهند خدا را پیدا کنند، کما اینکه شما دارید دنبال خدا می گردید و می خواهید او را پیدا کنید.» بنابراین آن کسانی که می گویند ما واصل شدیم به ذات خدا و به حقیقت خدا و رسیدیم به کُنهِ خدا و کنه خدا را درک کردیم اُحْتُ التُّرَابَ فِي فِيهِ! «خاک بریز در دهان او.» بَلْ ضَلَّ وَ غَوَى وَ كَذَبَ وَ افْتَرَى! «دروغ می گوید و گمراه می کند و بهتان می زند.» مسأله از این قرار نیست، بلکه علماء راسخین که پا در مقام معرفت گذارده اند، غایت سیر آنها رسیدن به اسماء و صفات خداست و تماشای خدا از ناحیه اسماء و صفات.

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فهم تست، الله نیست

خوب می گوید بابا أَفْضَلُ الدِّينِ كَاشِي، می گوید:

گفتم همه مُلْكِ حَسَنِ سِرْمَايَةِ تَسْت

خورشیدِ فَلَکِ چو ذَرَّةٌ در سایهٔ تَسْت

گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت

از ما تو هر آنچه دیده ای پایهٔ تَسْت

از این گذشته - عبارت شیخ هست ها! - از این گذشته، اصلاً ما می‌توانیم بگوئیم به همه اسماء و صفات پروردگار هم نمی‌توانیم برسیم؛ چرا؟ چون ما راهی که به اسماء و صفات پروردگار داریم از ناحیه اسماء و صفات خودمان است؛ این صفاتی که در ما هست دو طرف نقیض است، خوب و بد؛ آن خوب‌هایش را به خدا نسبت می‌دهیم، با پاک کردن آن صفت را از شوائب نقصان؛ مثلاً علم و جهل در ما هست آن علم را به خدا نسبت می‌دهیم بعد می‌گوئیم علم قوی؛ اما از کجا که خدا دارای هزاران صفت باشد که اصلاً در ما نیست؛ حتی مشابه او؟

﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ * وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا^۱ لذا حضرت امام محمد باقر علیه السلام می‌فرماید:

كُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلَكُمْ، مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ فَلَعَلَّ النَّمْلَ الصَّغَارَ تَوَهَّمُ أَنْ لِلَّهِ زَبَانِيَّتَيْنِ فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَالُهَا وَتَوَهَّمُ أَنْ عَدَمَهُمَا نُقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَّصِفُ بِهِمَا وَهَكَذَا حَالُ الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَصِفُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ.

حضرت باقر علیه السلام می‌فرماید: «هر چه را که شما با افکارتان، با آن افکار دقیق و رقیق خود، بخواهید بشکافید و تمیز بدهید و با آن فکر خدا را بشناسید، آنچه شناخته‌اید پدیده فکر شماست، مخلوق شماست، ساخته شده ذهن شماست، آن خدا نیست؛ خدائی ساخته‌اید با فکر. بعد حضرت مثال می‌زند که این خداهائی که شما ساخته‌اید این که خدا نیست این به سوی شما بر می‌گردد، مخلوقی است مثل شما و به سوی شما بر می‌گردد؛ یعنی پدیده فکر

۱- سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۱۱۰ و ۱۱۱.

شماست، ساخته شده ذهن شماست، مال شماست نه مال خدا، خدا نیست او. بعد مثال می‌زند حضرت، می‌فرماید: شاید این مورچه‌های ریز، مورچه‌های خیلی ریز که حرکت می‌کنند اینها چنین گمان می‌کنند که خدا دو تا شاخ دارد؛ چون کمال این مورچه‌ها در این است که دو تا شاخ داشته باشند؛ مورچه با دو تا شاخ همه کار می‌کند، دوست را می‌شناسند، دشمن را می‌شناسند، راه خودش را تشخیص می‌دهد و اگر شاخهای مورچه را بکنند حیوان را ساقط می‌کند؛ و چون کمال خود را در دو تا شاخ می‌بیند این شاید همچنین خیال می‌کند که واقعاً خدا هم دو تا شاخ دارد؛ و چنین گمان می‌کند که هر موجودی که دو تا شاخ ندارد اصلاً او ناقص است؛ و اگر خدا دو تا شاخ نداشته باشد آن خدا، خدا نیست. آن خدا خدای ناقصی است؛ پس بنابراین حتماً باید دو تا شاخ داشته باشد خدا؛ همچنین است حال عقلاء در این توصیفات که برای خدا می‌کنند.»

می‌روند می‌نشینند فکر می‌کنند مقدمه، تالی، صغری، کبری، نتیجه و خدا را می‌خواهند از روی این مژه‌ها بکشند بیرون و از روی این مجهولات بیابند بدست بیاورند، یک خدای شاخدار درست می‌کنند؛ چون می‌گویند ما علم داریم، خدا هم باید علم داشته باشد؛ ما قدرت داریم، خدا هم باید قدرت داشته باشد، و امثال اینها؛ تازه بعداً اللَّتِي وَ اللَّتِي که یک خدائی درست کنند که از هر جهت از شوائب نقص و عیب مصون باشد، باز این خدای ساخته شده است. این فرمایش حضرت امام محمد باقر علیه السلام است. مرحوم شیخ بهائی می‌فرماید که:

قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ، بَعْضِي از محققین فرمودند - مقصود شیخ بهاء الدین از این بعض المحققین، محقق دوانی است او این حرف را زده - محقق دوانی می‌گوید:

عجب عبارتی فرموده است این امام! این کلامٌ اَنِيقٌ دَقِيقٌ صَدَرَ مِنْ مَّصْدَرٍ التَّحْقِيقِ! خیلی کلام بزرگی است که امام فرموده! و معنا و شرح کلام امام این است که: انسان که می‌خواهد خدا را بشناسد به اندازه قدرت خودش می‌تواند بشناسد دیگر، به اندازه قدرت بشریت، و انسان بواسطه این صفات می‌تواند به پروردگار برسد؛ یعنی بواسطه آن صفاتی که خداوند علی‌أعلیٰ در وجود خودش قرار داده، آن صفات راهی است برای شناختن خدا؛ اگر کسی را از این صفات خلع کنند این چه راهی دارد برای خدا؟! مثلاً فرض کنید علم و قدرت و حیات را، همه را از یک انسان بگیرند می‌شود انسان یک انسان جامد، این که نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ پس انسان زنده، انسان عالم، انسان قادر، انسان مرید و حی و متکلم خدا را می‌شناسد؛ پس راه شناسائی خدا با صفت است. درست؟ و انسان می‌بیند که در او چه صفاتی است، آن صفات را به نحو اعلیٰ به خدا نسبت می‌دهد؛ مثلاً انسان زنده است، حی است، قادر است، عالم است، مرید است، متکلم است، سمیع است، بصیر است، انسان می‌گوید: خدا هم همینطور است؛ منتهی ما موجودیم واجب بالغیر، وجود ما از ناحیه دیگری است، خدا واجب بالذات است، عالی‌تر است؛ حیات ما محدود است، حیات خدا غیر محدود؛ علم ما محدود است، علم خدا غیر محدود؛ قدرت ما محدود است، قدرت خدا غیر محدود؛ و همچنین... بالأخره از این صفات، خارج که ما نمی‌توانیم به خدا راه پیدا کنیم؛ اما لعل اینکه پروردگار هزاران هزار صفت داشته باشد که اصلاً وجود ما از آن صفات بوئی نبرده، بوئی نبرده از کجا خدا را بشناسیم؟! غیر از علم و حیات و تکلم و سمع و بصر و قدرت و اینها که ما می‌دانیم خدا دارد، چه می‌دانیم یک صفاتی را که اصلاً تا روز قیامت فکر کنیم راه به آنها نداریم، چون

در خلقت و در سازمان وجودی ما اثری از آن صفات گذاشته نشده. خوب توجه می‌کنید؟

به آدم نابینا شما بگوئید خورشید، این چه می‌فهمد؟ هر چه بگوئید خورشید، نمی‌فهمد؛ چون در وجود او حسّ باصره معدوم است، مُنطَمِس است، و عالم او نسبت به مُبَصَّرات بسته است، درک معنی ضوء و خورشید را نمی‌تواند بکند. اگر در وجود ما غیر از این صفات که ذکر شد، صفاتی در پروردگار باشد که از آن صفات در ما بعنوان نمونه نگذارده باشد، ما از کجا می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ مگر از ناحیه همین صفات خودمان؛ پس علاوه بر اینکه ما بذات پروردگار هم پی نمی‌بریم، به همه صفات پروردگار هم پی نمی‌بریم، فقط به این صفاتی که نمونه‌اش در ما هست.» این کلام محقق دوانی است.

بعد مرحوم شیخ یک عبارتی نقل می‌کند از خواجه نصیرالدین طوسی می‌فرماید: خواجه فرموده که: مراتب معرفت چهار قسم است. من باب مثال: یک وقتی انسان در دنیا آتش را اصلاً ندیده به هیچ وجه، نه آتش، نه آثار آتش، ولی برای انسان بیان کردند، تعریف کردند که آتش آقا جان یک موجودی است که به هر چی برسد او را از بین می‌برد، آتش اینطور است دیگر، به هر جا برسد از بین می‌برد. و به هر جا اگر نرسد نزدیک بشود، در او اثری می‌گذارد، و از آتش هم هرچی بگیرند کم نمی‌شود؛ یک شعله چراغ، این شعله را به هر جا بزنید می‌سوزاند، حتی سنگ را آب می‌کند، به هر جا نزدیک کنید اثری می‌گذارد، کاغذ را نزدیک این شعله قرار بدهید زرد می‌شود، می‌سوزد؛ و شما از این شعله بردارید یک چراغ دیگر را روشن کنید، هزار تا چراغ هم روشن کنید از این شعله کم نمی‌شود؛ این تعریف آتش.

برای بعضی‌ها تعریفِ آتش را کرده‌اند اما آتش را ندیده‌اند، اینها علم دارند به آتش اما به همین کیفیت. بعضی‌ها از اینها بالاترند، آتش را ندیدند، اما دود را دیدند، دود دود! دیدند از پشت آن دیوار دود می‌آید، و این دود یک خصوصیتی دارد، گرم است، اثرش اینطور است؛ آنوقت گفتند که: این دود که خود بخود نمی‌شود باشد، حتماً بایستی که یک موجودی باشد که این دود را تولّد کرده باشد، آن می‌شود آتش. از معلول پی بردند به علت، از دود پی بردند به آتش.

آن طبقهٔ اوّل: که اصلاً آتش را ندیدند و دود را ندیدند و فقط برایشان گفتند که: آقا آتش این است، این حال غالب مردم است که نه به خود خدا رسیده‌اند، نه به صفت خدا، نه به اسماء خدا، نه به طریق استدلال و از معلول پی به علت بردن؛ گفتند: خدائی هست چنین و چنان، آنها هم قبول کردند و معتقد شدند بر این خدا.

قسم دوّم: که از معلول پی به علت می‌برند و از دود پی به آتش، مثال حکمائی است که آنها از راه براهین منطقی و استدلالی می‌خواهند اثبات خدا کنند و کیفیت خدا را، و خصوصیت خدا را اثبات کنند؛ این دو دسته.

دستهٔ سوّم: مردمی هستند که اینها آتش را دیدند، دیدند وقتی آتش جائی فروخته می‌شود تا مقداری اطراف را روشن می‌کند و حرارت دارد؛ رفتند جلو و حرارت آتش هم به بدن آنها رسیده، و گرم شدند. اینها بهتر از دستهٔ دوّم آتش را شناختند و اینها مثال مؤمنین خُلص است که ایمانشان خیلی خوب است و نزدیک کردند خود را به صفات و اسماء پروردگار و با عالم دیگر ربطی پیدا کردند.

از این بالاتر یک دسته از افراد هستند که رفتند نزدیک آتش و خود را انداختند توی آتش و در آتش سوختند و گداخته شدند و شدند عین آتش، که

دیگر وجودی از آنها نمانده؛ آنها اهل شهود و اهل فنا هستند که وجود آتش در آنها اثری گذارده که خودیّت آنها را از دست داده و دیگر برای آنها چیزی نمانده. دربارهٔ ذات پروردگار آن کسانی که از خود بگذرند و تمام شوائب هستی را از دست بدهند، آنها اینطور می‌شوند که در ذات مقدّس پروردگار دیگر برای آنها هیچ نمی‌ماند، انانیتی نمی‌ماند و آنها به مرحلهٔ شهود می‌رسند، و تجلیات پروردگار تمام آثار وجودی آنها را ذوب می‌کند و از بین می‌برد.

پس مرحوم خواجه نصیر الدّین طوسی افراد را به چهار قسمت کرد. قسم اوّل همین علمهای معمولیست؛ قسم دوّم را که از معلول به علّت پی بردند، او را علم الیقین؛ و قسم سوّم را عین الیقین، و قسم چهارم را که همان مقام شهود باشد حقّ الیقین می‌گویند.

علی کلّ تقدیر، جمیع این مراتب شهود اسماء و صفات است؛ خدا را انسان از دریچه‌ای می‌بیند و از آن دریچه می‌خواهد خدا را بشناسد، به همان مقداری که آن دریچه می‌تواند نشان بدهد؛ ولی انسان خیلی موجود عجیبی است، انسان بیشتر می‌خواهد نشان بدهد، عجیب‌تر می‌خواهد نشان بدهد و در میان تمام موجودات که آئینه خدا هستند، این انسان یک خصوصیتی دارد؛ یک اعجوبه‌ای است این انسان.

این انسان یکوقتی با قوای فکرش می‌خواهد برود خدا را بشناسد، همین حرفهائی است که مرحوم شیخ بهاء الدّین و خواجه نصیر الدّین طوسی در آن سه قسم اوّل و محقّق دوانی و اینها زدند؛ یا یعقوب بن إسحاق کندی در آن جمله‌ای که گفت: البتّه انسان نمی‌تواند از جنبهٔ معلولیّت من حیث إنّّه معلولیّت پی به علّت ببرد مگر به همان مقدار سعه و گشایشی که می‌تواند معلول علّت خود را نشان بدهد؛ بیش از این راه ندارد، راه بسته است. یک استکان آب، این ظرفیّت

برای یک سطل آب را ندارد؛ هر چی شما بخواهید تحمیلش کنید که یک استکان آب یک سطل آب بگیرد مگر می‌شود؟! نمی‌شود؛ تا استکان، استکان است نمی‌شود؛ تا اسم استکان بر او هست نمی‌شود؛ اسم است، این اسم قرار داده شده برای یک ظرفیت محدودی که کوچکتر از سطل است؛ پس نمی‌تواند انسان آب یک سطل را در یک استکان بریزد؛ نمی‌تواند.

افلاطون یک جمله‌ای دارد - افلاطون یکی از حکماء بزرگ الهی است و دارای مکتب اشراق است، خیلی مرد بزرگی بوده؛ در اخبار ائمه علیهم السلام از حکماء یونان تمجید شده؛ گرچه آنها پیغمبر نبودند ولیکن حکمای الهی بودند، مردمان وارسته‌ای بودند؛ سقراط مرد بزرگی بوده، افلاطون، ارسطو اینها همه حکمای الهی بودند - افلاطون می‌گوید:

إِنَّ شَاهِقَ الْمَعْرِفَةِ أَشْمَخُ مِنْ أَنْ يَطِيرَ إِلَيْهِ كُلُّ طَائِرٍ وَ سُرَادِقَاتِ الْبَصِيرَةِ أَحْجَبُ مِنْ أَنْ يَقُومَ حَوْلَهُ كُلُّ سَائِرٍ خَيْلِي جَمَلُهُ خَوْبِي اسْت! می‌گوید: «شاخه معرفت خدا خیلی بالاست؛ بالاتر است از آنکه هر پرنده‌ای که بخواهد بتواند پیران کند به سوی آن شاخه؛ اینطور نیست! به سوی آن شاخه‌های بلند هر پرنده‌ای نمی‌تواند حرکت کند. مگس می‌تواند برود بالای چنار بنشیند؟! می‌تواند؟! نه، جای این در یک محدوده خاصی است از روی زمین؛ گنجشک تا یک قدری می‌تواند، کبوتر تا یک قدری می‌تواند، باز و عقاب یک جاهای دیگر می‌روند. شاخه معرفت بالاتر است از آنکه هر پرنده‌ای که بخواهد بتواند خود را به آن شاخه نزدیک کند؛ و سراپرده بصیرت و بینائی به معارف الهی محبوب‌تر و مخفی‌تر است از اینکه هر سیر کننده‌ای بخواهد اطراف آن چادر بگردد و از خصوصیات آن اطلاع پیدا کند، نه! مخفی است، هر سائری نمی‌تواند خودش را به آنجا برساند.»

ابن سینا کتابی دارد به نام «اشارات» و ده نَمَط است مجموع این کتاب. «نمطِ نُهْمَش» در مقامات عارفین است، احوالات عارفین؛ و خیلی مطالب آنجا گفته و مرحوم خواجه نصیر الدین طوسی «اشارات» را شرح کرده، فخرالدین رازی هم شرح کرده؛ البتّه شرح خواجه بسیار شرح خوبی است، ولی آنطوری که باید و شاید از عهدۀ شرح «نمط نهم» بوعلی سینا برنیامده و حَقّش این است که یک شرح خیلی خوب بر نمط نهم همین کتاب نوشته بشود. علی کلّ تقدیر جمله‌ای در همین «نمط نهم» بوعلی دارد، می‌گوید:

جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ أَنْ يَكُونَ شَرِيْعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ أَوْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ. «شريعة» آن راهی است که قرار می‌دهند برای رودخانه، مردم بروند آب بردارند. رودخانه‌های بزرگ مثل رود دجله، فرات، کارون، مردم که از همه جا نمی‌توانند آب بردارند؛ بعضی اوقات رودخانه ده متر پائین‌تر از زمین است، بعضی اوقات آب می‌آید بالاتر. لذا کنار رودخانه را مقداری شیب می‌دهند و پلّه می‌دهند، مردم می‌روند از آنجا آب برمی‌دارند می‌آیند بالا. این را می‌گویند: «شريعة»

می‌فرماید: جناب پروردگار تبارک و تعالی بزرگتر است از آنکه شریعه بشود برای هر واردی؛ هر کس می‌خواهد دست بزند به خدا، زود دستش برسد به خدا؛ هر کس بیاید کتابی بنویسد و خدا را بیاید معرفی کند؛ علماء مادّی خدا را یک قسم معرفی می‌کنند، علماء الهی یک قسم معرفی می‌کنند، هر کس دارای یک مکتبی است، یک مذهبی است، یک قسم خدا را معرفی می‌کند؛ یکی خدا را کور معرفی می‌کند، یکی کر معرفی می‌کند، یکی جاهل معرفی می‌کند، یکی مرده معرفی می‌کند، یکی می‌گوید: بعضی اوقات زنده می‌شود بعضی اوقات می‌میرد، همین خودمان که خدا را معرفی می‌کنیم، چقدر معرفی می‌کنیم؟!

عرض شد در چند جلسه قبل که این عقیده‌ای که غالباً مردم عامی دارند، اینها عقیده تفویضی است، می‌گویند: خدا به ما قدرتی داده، ما داریم کار می‌کنیم؛ قدرتی به ما داد، علم داد، مثل ساعتی را که کوک می‌کنند و او خود بخود کار می‌کند و زنگ می‌زند، ما داریم کار می‌کنیم؛ حساب و کتابی هم هست؛ این عین تفویض است و خدا را از عالم وجود کنار زدن، و این مخالف با صراحت آیات قرآن و حقیقت است؛ خدا با هر موجودی هست، در هر حال هست؛ ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱ ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۲، اینطور است خدا.

علی کل تقدیر بوعلی می‌گوید: جناب حق بالاتر و أجل است از اینکه شریعه هر واردی بشود و هر کس بخواهد خود را به این معدن نزدیک کند و به این آب نزدیک کند، آسان باشد، نه اینطور نیست؛ بعد خود آن افرادی که این اطلاع را پیدا می‌کنند واحداً بعد واحد، یکی می‌تواند از این راه برود و دستش را به آب برساند، می‌آید بالا یکی دیگر، می‌آید بالا یکی دیگر، اینطوری است مسأله.

عبارتی دارد شیخ شهاب الدین سهروردی - شیخ شهاب از حکماء بزرگ اسلام است، از الهیین است و در عرفان هم قدمهای راسخی دارد و مرد مرتاضی هم هست، کتابی دارد به نام: «حکمة الإشراف» مال شیخ شهاب الدین است؛ خلاصه مکتبی دارد خیلی مکتب مهمی است. و حکیم مقتول؛ و به گناه همین توحید گشتندش. می‌گوید:

۱- سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۵۵.

۲- سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

إِنَّ الْفِكْرَ صُورَةٌ قُدْسِيَّةٌ يُتَلَبَّسُ بِهَا طَالِبُ أَرِيحِيَّةٍ وَنَوَاحِ الْقُدْسِ دَارٌ لَا يَطْوُهَا الْجَاهِلُونَ وَحَرَامٌ عَلَى الْأَجْسَادِ الْمُظْلِمَةِ أَنْ تَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ فَوَحَّدِ اللَّهَ وَأَنْتَ بِتَعْظِيمِهِ مَلْئَانٌ وَادْكُرْهُ وَأَنْتَ مِنْ مَلَابِسِ الْأَكْوَانِ عُرْيَانٌ وَ لَوْ كَانَتْ فِي الْوُجُودِ الشَّمْسَانِ لَمْ طَمَسَتْ الْأَرْكَانَ وَ أَبَى النُّظَامَ أَنْ يَكُونَ غَيْرَ مَاكَانَ.

أَرِيحِيَّةٌ در لغت اینطور معنا می کنند، در «أقرب المَوارد» اینطور معنا می کند: افرادی که اهل بذل هستند، اهل سخاوت هستند و اهل عطاء هستند و پول خرج می کنند و مهمانی می کنند و اینها، وقتی اینها مهمانی نکردند مثل اینکه یک باری روی سینه است، وقتی سُور را داد و مهمانی کرد یک حال نشاطی پیدا می کند، آنرا می گویند: أَرِيحِيَّةٌ؛ آن حال خَفَّت و سبکی که بعد از بذل پیدا می شود.

می گوید: «فکر»، (یعنی معارف الهی) یک صورت قدسی و ملکوتی دارد، که خداوند علیّیّ اعلیّیّ عنایت می کند به آن افرادی که طالبِ أَرِيحِيَّةٌ هستند؛ (یعنی می خواهند خود را ببازند، وجود خود را از وجود خالی کنند، لباس خود را از این عالم ماده در بیاورند، و تمام شوائب هستی خود را بریزند و در حرم پروردگار وارد بشوند، آن فکر و معارف پروردگار، از طرف پروردگار بر اینها افاضه می شود.)

و نواحی قدس، (آنجائی که طاهران زندگی می کنند و اهل تطهیر، و پاک و پاکیزگی در آنجا زندگی می کنند) آنجا جائی است که اصلاً جاهلان نمی توانند قدم بگذارند؛ و بر افرادی که اهل معصیت هستند حرام است که در ملکوتِ آسمانها وارد بشوند، آنها نمی توانند؛ (حرام یعنی: ممنوع) راهشان بسته شده است؛ یک سدّ سکندر بسته اند نمی گذارند یک قدم آنها در ملکوت آسمان

بگذارند. (أجساد المظلّمة یعنی افرادی که اهل معصیت و گناه و هوی هستند؛ و اهل خودیّت و استکبار هستند.)

اگر می‌خواهی خدا را تو بشناسی فَوَحِّدِ اللّٰه؛ بگو: خدا یکی است، غیر از خدا در عالم وجود، در اسم و صفت و فعل و در ذات خدائی قائل نشو! وَأَنْتَ بَتَعْظِيمِهِ مَلَّانَ يَا مَلَّانَ، اصلاً تمام وجودِ خودت باید سرپا مملو از تعظیم خدا بشود؛ تسبیح و تقدیس باید وجود تو را بگیرد؛ سرپای تو باید بشود ذکر. و ذکر خدا بکن در حالتیکه از این لباسهای کفر و اعتبارات و مصلحت اندیشی‌ها و احتیاط‌کاریها و آداب و رسوم جاهلانهای که تو را از راه خدا باز می‌دارد، از تمام اینها باید عریان شده باشی، لخت شده باشی، آنوقت می‌توانی ذکر خدا کنی و اَلَا ذکر خدا نکردی ذکر خودت را کردی.»

عجیب بیان می‌کندها! خوب بیان می‌کند. اینها راههایی است که انسان می‌خواهد برود با فکرش خدا را بدست بیاورد، و می‌خواهد برود بدست بیاورد نمی‌تواند بدست بیاورد.

پس با فکر بدست آوردن اینهم آیه آفاقی است، نه آیه آنفسی. یکوقتی انسان از همین موجودات خارجی می‌خواهد خدا را بشناسد، آیه آفاقی است؛ یکوقتی با ذهن خودش می‌خواهد برود خدا را پیدا کند، این هم آیه آفاقی است؛ آن آیه آنفسی چیز دیگر است.

آیه آنفسی یعنی انسان با فکر دیگر نرود خدا را بدست بیاورد، بیاید از راه عبودیّت؛ از راه فکر خدا بدست می‌آید ها! اما از این آیه بدست می‌آید، خدا خودش بدست نمی‌آید، از یک جنبه خدا شناخته می‌شود، نه آن خدائی که بر تمام عالم وجود سیطره دارد؛ انسان آن خدائی را می‌فهمد که بر خودش سیطره دارد، آن خدائی را می‌فهمد که علّت خود و خالق خود اوست، نه خالق الأرضین

و السَّمَاوَاتِ! و خلقتِ أَرْضِينَ و سَمَاوَاتٍ به نحوِ شهودِ بر او مشهودِ نخواهد شد،
آن راهش معرفتِ نفسِ است.

ألا ای آهوی وحشی کجائی مرا با تست چندین آشنائی
(آخر آهوهای بیچاره تو توی صحرا می‌گردند اینطرف و آنطرف، آنها هم
داغی دارند و آنها هم تنها هستند و غریبند.)

دو تنها و (من و تو تنها هستیم) دو سرگردان دو بیکس

دَد و دامت کمین ازپیش و از پس

دوای هم بجوئیم ار توانیم

فراموشم نشد هرگز همانا

بیا تا حال یکدیگر بدانیم

چنینم هست یاد از پیر دانا